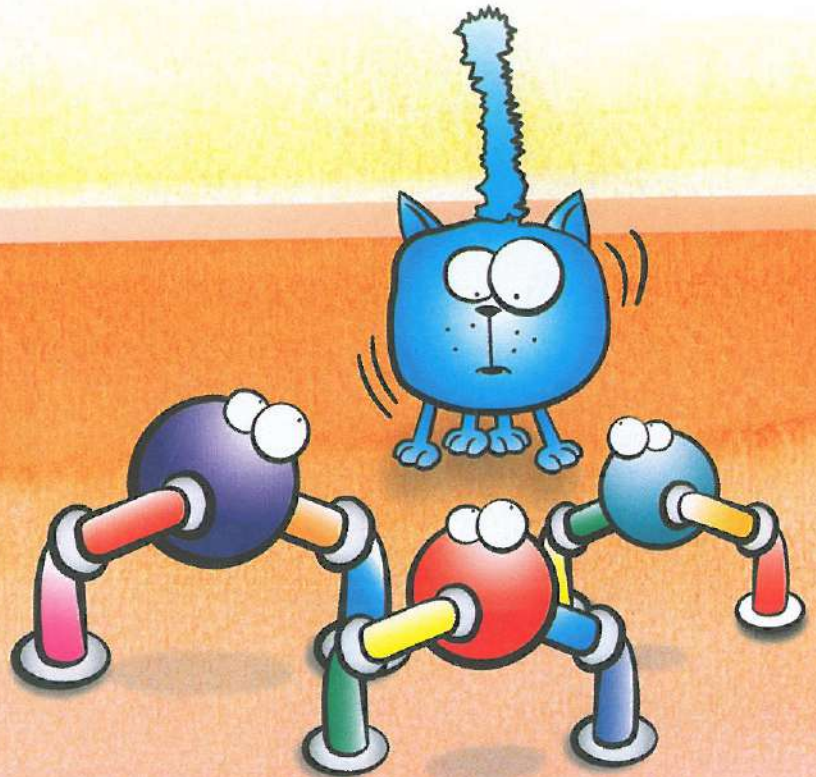


صبح‌ها، بیدار می‌شوم و با داداش کوچولویم بازی می‌کنم.
وقتی می‌خندد و ریشه می‌رود و خوشحال است،
احساس می‌کنم که آدم مهمی هستم.



من آدم مهمی هستم



بعد از صبحانه، ظرفها را به آشپزخانه می‌برم
و شیر را در یخچال می‌گذارم.
به بابا کمک می‌کنم که آشپزخانه را تمیز کند
و وقتی می‌گوید «متشکرم» و به من لبخند می‌زند،
احساس می‌کنم که آدم مهمی هستم.



من آدم مهمی هستم